

امام حسین (ع) در نگاه مولوی*

ویلیام چیتیک**
ترجمه حسن لاهوتی

شاید کسی از منبع اطلاعات مولانا درباره امام حسین (ع) سؤال کند، اما این سؤال مانند آن است که پیرسیم وی در کجا درباره اسلام مطلب آموخته است. با این حال، می توان گفت، از جمله متصوفه که می دانیم مولانا آثار آنان را خوانده، سنائی (متوفای ۵۲۵ هـ.ق) است که الفاظ حسین و کربلا را به همان شیوه مولوی، به شکل صور خیال شعری به کار برده است، حال آنکه عطار (متوفای ۶۱۸ هـ.ق) ظاهراً بجز در ضمن مدایح پیغمبر و دو سه خلیفه نخستین (از جمله در مصیبت نامه خود) جای دیگر اشارت به امام حسین (ع) نکرده است.

سنایی یا برای تأکید بر لزوم تحمل رنج و بلا در انجام دادن اعمال دینی از نام امام حسین (ع) مدد می گیرد یا برای تذکر این نکته که اولیا و مردان خدا آنان اند که هم در این نشئه، مرگ نفس خود را دیده اند؛ «موتوا قبل أن تموتوا».

اینک نمونه هایی از مورد نخست:

تا ز سر شادی برون نهند مردان صفا
پای نتوانند بردن بر بساط مصطفی
خرمی چون باشد اندر کوی دین کز بهر ملک
خون روان کردند از حلق حسین در کربلا
از برای یک بلی کاندر ازل گفته ست جان
تا ابد اندر دهد مرد بلی تن در بلا^۱

کاین طریق است که در وی چو شوی، توشه تو را
جز فنا بودن آگر بوذری و سلمان نیست
این عروسی ست که از حسن رخس با تن تو
گر حسینی همه جز خنجر و جز پیکان نیست^۲

سراسر جمله عالم پر شهید است
شهیدی چون حسین کربلا کو^۳
و چند نمونه هم از مورد دوم:

سر بر آر از گلشن تحقیق تا در کوی دین
کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن
در یکی صف کشتگان بینی به تیغی چون حسین
در دگر صف خستگان بینی به زهری چون حسن^۴

چون سنایی ز خود نه منقطعی
چه حکایت کنی ز حال حسین^۵

سنایی، در جایی حسین (ع)، یزید و شمر را به نیروهای متضادی مانند می کند که در روح آدمیان در کارند، و نظیر این ابیات سنایی را، مانند دو مورد نخستین، در شعر مولانا نیز می توان سراغ کرد:

شهادت امام حسین، علیه السلام، را مشکل بتوان از موضوعات عمده آثار مولانای روم خواند؛ وی در بیش از ۵۰۰۰ بیت، کم از بیست بار به این موضوع اشارت دارد. با این حال، همین ابیات معدود کافی است تا خاطر نشان سازد که حوادث کربلا را نه تنها مولانا، نماینده بزرگ طریقت تصوف، بلکه شنوندگان سخنان وی که نمونه بارز دینداران جامعه مسلمان را تشکیل می دادند، به چه چشمی نگریسته اند.

نخستین نکته ای که انسان بدان توجه پیدا می کند آن است که برای مولانا بسنده بوده است که برای نشان دادن تصویر شهادت حسین (ع) در ذهن مخاطبان خود یکی از پنج کلمه را بر زبان آورد: حسین، کربلا، عاشورا، یزید و شمر، که همگی قدرت تداعی کننده یکسانی داشته اند. مولانا به هیچ روی نیاز نداشته که این واقعه غمبار را برای عامه مسلمان وصف کند، زیرا همه از پیش با آن آشنایی داشته اند. حتی در نزد اهل تسنن، قاعدتاً این واقعه بخشی از اخبار و روایات اسلامی بوده که برای تفهیم دقایق مربوط به خیر و شر، شهادت، بیدادگری و موضوعاتی نظیر آن هنگام موعظه عامه مردم عموماً یادآوری می شده است. البته، در این نکته هیچ جای شگفت نیست، چرا که دانشمندان غالباً از داغی ابدی که شهادت امام حسین (ع) بر دل آگاه مسلمانان گذاشته است سخن گفته اند. شاید بتوان گفت که نام حسین (ع) و دیگر اسامی که ذکر آن رفت، مجموعه کاملی از تصاویر واقعه عاشورا را به ذهن متبادر می کرده؛ درست همان گونه که برای مولانا کفایت می کرده که مثلاً نام ابراهیم را نزد مخاطبان خود بر زبان آورد و ایشان به نمرود و آتشی که مبدل به گلستان شد بیندیشند. در این باره مثالهای بی شمار دیگر نیز می توان ذکر کرد.

* نام اصلی این مقاله و مشخصات کتاب شناسی آن چنین است:

"Rumi's View of the Imam Husayn", *Alserai*, Six-monthly magazine, Spring and Autumn, 1986, Vol. XII, pp. 3-12.

** ویلیام چیتیک (William C. Chittick) دارای دکترای فلسفه از دانشگاه تهران، اسلام شناس و دانشیار دانشگاه ایالتی نیویورک واقع در Brook Stoney است که نقدالتصوص جامی را در تهران تصحیح و منتشر کرد. از برجسته ترین آثار او ترجمه قرآن کریم و صحیفه سجاده به زبان انگلیسی است.

۱- دیوان سنایی، تصحیح مدرس رضوی، ۴۰-۴۱.

۲- همان، ص ۹۷.

۳- همان، ص ۵۷۱.

۴- همان، ص ۴۸۵.

۵- همان، ص ۵۵۲.



دین من از عشق زنده بودن است
زندگی زین جان و سر ننگ من است^۱
صفت ممیزه «دین عشق» که مولوی می گوید آن است
که این دین وجود هر چه را غیر خدا - (الآ الله - اغیار) - نفی
می کند: لا اله الا الله.

عاشقان را شادمانی و غم اوست
دستمزد و اجرت خدمت هم اوست
غیر معشوق از تماشایی بود
عشق نبسود هرزه سودایی بود
عشق آن شعله ست کو چون بر فروخت
هر چه جز معشوق، باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زآن پس که بعد لا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت

شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت^{۱۱}
آن «بت» بزرگ یا «غیر» که باید او را در راه عشق
روانه دیار نفی ساخت «بت نفس» خود طالب است:

مادر بتها بت نفس شماست
زآنکه آن بت مار و این بت ازدهاست^{۱۲}
نیز می فرماید:

عاشق حقی و حق آن است کو
چون بیاید نبسود از تو تای مو
صد چو تو فانی ست پیش آن نظر
عاشقی بر نفی خود خواجه مگر
سایه ای و عاشقی بر آفتاب
شمس آید سایه لا گردد شتاب^{۱۳}

بنا بر این، نخستین صفت عاشق راستین آن است که
باید آماده باشد تا خود را بهر حق قربان کند.

ای عشق می کن حکم مُرّ، ما را ز غیر خود بیر
ای سیل می غری، بغرّ، ما را به دریا می کشی^{۱۴}

اما بیشتر مردم از این سیل می ترسند و از این تیغ
می گریزند. به هر شادی و سعادت هم که بشارت یابند،
از پای نهادن در راه کشتن نفس سر باز می زنند. ایمانشان
آن قدر محکم نیست که به آنان اجازه دهد تا خواست و
هستی خویش را به حق تعالی واسپارند. آمادگی تام به
شهادت، نخستین صفت عاشق حق است.

چیست با عشق آشنا بودن
بجز از کام دل جدا بودن؟

خون شدن، خون خود فرو خوردن
با سگان بر در و فـا بودن

او فدایی ست، هیچ فرقی نیست
پیش او سرگ و نقل یا بودن

دین حسین توست، آز و آرزو خوک و سگ است
تشنه این را می کشی و آن هر دو را می پروری
بر یزید و شمر ملعون چون همی لعنت کنی
چون حسین خویش را شمر و یزید دیگری^۶

در چشم مولانا، عشق به حق تعالی قلب و روح اسلام
است^۷. ما یقین داریم که صورت افعال و اعمال دینی ما
مهم اند، اما از «معنا» که به آنها جان می دهد ارزش پیدا
می کند. این است که وقتی از مولانا می پرسند: آیا در میان
اعمال اسلامی مهمتر از نماز چیزی هست؟ پاسخ می دهد
که جان نماز افضل است، درست همان گونه که ایمان از
آن فاضلتر است. ایمان پیوسته است، حال آنکه نماز در
پنج وقت مختلف در طول روز گزارده می شود. «نماز به
عذری ساقط شود و رخصت تأخیر باشد» اما ایمان ساقط
نشود.

«ایمان، بی نماز منفعت کند و نماز، بی ایمان منفعت
نکند، همچون نماز منافقان» که بیهوده است. و نکته آخر
اینکه «نماز در هر دینی نوع دیگر است و ایمان به هیچ
دینی تبدل نگیرد»^۸

اگر از مولانا این سؤال را به الفاظی کلی تر
می پرسیدند، که آیا مهمتر از خود شریعت اسلام چیزی
هست؟ به نظر من شاید جواب می داد که عشق به حق
تعالی مهمتر است، زیرا همه این صورتهای ظاهری
شعائر دینی و عبادت و همه تعالیم و اعمالی که اسلام را به
وجود آورده، از بهر آن عشق موجود است. این حرف را
نباید به این معنی گرفت که «صورت» بی اهمیت است، نه
ابداً؛ بلکه مقصود این است که «معنا» - عشق - بدون
مظاهر خود نمی تواند وجود داشته باشد، اما انسان نباید
گرفتار این خطاندیشی شود که تعالیم، اعمال و
صورتهای ظاهری، خود دلیل وجود خودند؛ زیرا «نماز،
بی ایمان منفعت نکند.» همان گونه که مولانا می گوید:

گر بیان معنوی کافی شدی
خلق عالم باطل و عاطل بُدی
گر محبت فکرت و معنیستی
صورت روزه و نمازت نیستی
هدیه های دوستان با همدگر
نیست اندر دوستی الا صور
تا گواهی داده باشد هدیه ها

بر محبتهای مُضمَر در خفا
پس، صورت های دین ملازم تفکیک ناپذیر و
ضروری معنای دین اند و معنای دین در نظر مولانا، عشق
است:

۶- همان، ص ۶۵۵.

7- W.C. Chittick, *The Sufi Path of Love: The Spiritual teachings of Rumi* (Albany N.Y., 1983, esp. PP. 194ff.)

۸ - فیہ مافیہ، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۴۸ هـ.ش، صص ۱۱ و ۳۲.

۹- مثنوی، تصحیح رینولد الین نیکلسون، دفتر اول، ایات ۲۶۲۴ - ۲۶۲۷.

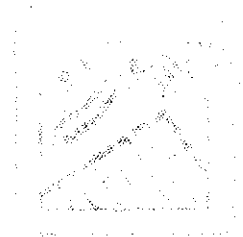
۱۰- همان، دفتر ششم، بیت ۴۰۵۹.

۱۱- همان، دفتر پنجم، ۵۸۶ - ۵۹۰.

۱۲- همان، دفتر اول، ۷۷۲.

۱۳- همان، دفتر سوم، ۴۶۲۱ - ۴۶۲۳.

۱۴- کلیات شمس یا دیوان کبیر، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، ده جلدی، تهران، ۱۳۳۶ - ۱۳۴۶ هـ.ش، بیت ۳۵۸۲۳.



۱۵- روزه داشتن در شش روز پس از عید رمضان که سنت است. در اینجا ظاهراً کنایت از مطلق روزه است.

۱۶- کلیات شمس، غزل ش ۲۱۰۲.

۱۷- فیه ما فیه، ص ۱۳۰.

۱۸- کلیات، ابیات ۳۶۵۶-۳۶۶۲.

۱۹- مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۲۹.

۲۰- کلیات، بیت ۳۵۴۸۷.

۲۱- همان، ابیات ۱۲۰۷۸-۱۲۰۷۹.

۲۲- همان، بیت ۹۲۰۶.

۲۳- همان، بیت ۲۰۵۱۷.

۲۴- همان، بیت ۶۳۵۸.

۲۵- مثنوی، ابیات ۷۹۷-۷۹۹.

گفتنی آنکه، مولانا جلال الدین تمثیل سوکواری شیعیان حلب را در روز عاشورا، همچنان که نویسنده فاضل مقاله یادآور شده، به این منظور آورده است تا راه عشق و وصال محبوب الهی را نشان دهد و با ذکر این مثال به خوانندگان خود بفهماند که باید چون حسین از «سر جان و جهان» برخاست تا به وصال حق رسید.

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
طایر قدم و از دام جهان برخیزم
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

(حافظ)

ترکیبات کنایی که در این ابیات می بینیم: «ماتم جانی که از قرنی به است» (ب ۷۹۰) «قدر عشق گوش عشق گوشوار» (ب ۷۹۱)، «پاک روح» (ب ۷۹۲)، «روح سلطانی» (ب ۷۹۷)، «خسرو دین» (ب ۷۹۸)، اشارت به حضرت سید الشهداء، علیه السلام، دارد و خبر از عظمت مقام سرور آزادگان و پیشوای عاشقان حق، حضرت حسین بن علی، علیه السلام، نزد

رو مسلمان! سپر سلامت باش
جهد می کن به پارسا بودن
کین شهیدان ز مرگ نشکینند
عاشقان اند بر فنا بودن
از بلا و قضا گریزی تو
ترس ایشان ز بی بلا بودن
شبه ۱۵ می گیر و روز عاشورا
تو نتانی به کربلا بودن^{۱۶}
انسان بودن به مفهوم حقیقی آن یعنی به جنگ برخاستن با نفس خود.

انبیاء و اولیاء خود از مجاهده نمی رهند. اوک مجاهده که در طلب داشتند قتل نفس و ترک مرادها و شهوات و آن جهاد اکبر است.^{۱۷}

اگر حسین(ع) نمونه ای است شایسته تقلید، نه بدین جهت است که به دست تبهکاران بدگهر کشته شد؛ این از بدیهیات است. آنچه به راستی درباره زندگی او شایسته ذکر است پیروزی اوست در جهاد اکبر؛ تنها به برکت عظمت معنوی اوست که وقایع منجر به شهادت جسمانش معنی می یابد. پس تقلید از او یعنی تکلیف بر پیروانش که به جهاد اکبر برخیزند.

مشین اینجا تو با اندیشه خویش
اگر مردی برو آنجا که یار است
مگو باشد که او ما را نخواهد
که مرد تشنه را با این چه کار است
که پروانه نیندیشد ز آتش
که جان عشق را اندیشه عار است
چو مرد جنگ بانگ طبل بشنید
در آن ساعت، هزار اندر هزار است
شنیدی طبل، برکش زود شمشیر
که جان تو غلاف ذوالفقار است
بزن شمشیر و ملک عشق بستان
که ملک عشق ملک پایدار است
حسین کربلایی آب بگذار
که آب امروز تیغ آبدار است^{۱۸}

اما برای ستاندن ملک عشق، انسان باید که نخست درد هجران معشوق را بردل کشد. زیرا هر چه به معنای هدف خود بیشتر وقوف پیدا کند به شدت ناتوانی خود بیشتر پی می برد.

هر که او بیسارتر پُر دردتر
هر که او آگاه تر رخ زردتر^{۱۹}

با این وصف، دردی که عاشق می کشد همیشه او را سوی معشوق می کشد:
هر غم و رنج که اندر تن و در دل آید
می کشد گوش شمارا به وثاق موعود^{۲۰}
دلش روشن است:
غبارهاست درون تو از حجاب منی
همی برون نشود آن غبار از یکبار
به هر جفا و به هر زخم، اندک اندک آن
رود ز چهره دل گه به خواب و گه بیدار^{۲۱}
سرانجام، درد و رنج عشق به مرگ نفس و تولد در حق منتهی می شود.

شب مرد و زنده گشت، حیات است بعد مرگ
ای غم بکش مرا که حسینم، تویی یزید^{۲۲}
یا چنان که جای دیگر می گوید:
مرتضای عشق! شمس الدین تبریزی! ببین
چون حسینم خون خود در، زهرکش همچون حسن^{۲۳}
یا:

هرک آتش من دارد، او خرقه ز من دارد
زخمی چو حسینش، جامی چو حسن دارد^{۲۴}
خلاصه آنکه تنها از طریق تحمل رنج و بلای سفر معنوی، بدان مثال که در عالم ظاهر با مصیبت امام حسین و اهل بیت او، علیهم السلام، تحقق یافت، انسان می تواند به آن کمالی برسد که از بهر آن آفریده شده است و بس. در این صورت است که انسان حق دارد از شادی و سعادت وصال حق دم زند. اگر مولانا، در قطعه ای از مثنوی (دفتر ششم، ابیات ۷۷۷-۸۰۵) قادر است که درباره مراسم عاشورا با شیعیان حلب، زبان به طعن گشاید، دقیقاً بدان سبب است که وی در این واقعه خبر شادی و سعادت وصال را پیش چشم می آورد که پیروزی معنوی امام(ع) آن را اعلام می دارد؛ او شادی و وصال را می بیند که معنای نهفته در پس صورت رنج ظاهری امام حسین(ع) است:

روز عاشورا همه اهل حلب
باب انطاکیه اندر تا به شب
گرد آید مرد و زن جمعی عظیم
ماتم آن خاندان دارد مقیم
نال و نوحه کنند اندر بُکا
شیعه عاشورا برای کربلا ...
یک غریبی شاعری از ره رسید
روز عاشورا و آن افغان شنید
شهر را بگذاشت، و آن سو رای کرد
قصد جُست و جوی آن هیهای کرد



مولانا می دهد. اینکه شیعیان همه ساله در ایام عاشورا به سوگ می نشینند و مجلس تذکر برپا می دارند مسلمانان به قصد گریستن بر حال و روز دنیای حسین(ع) بلکه به منظور تعظیم و یادآوری جان نثاری و دنیا فروشی حسین(ع) و ملک عشق ستانی و رسیدن او به وصال معشوق کل است تا فراموش آدمیان جهان، خاصه شیعیان آن خاندان، نشود که اگر چون حسین(ع) گام در راه عشق حق نهاده اند، باید که روی از جاه و مال و غنیمت دنیا برتابند و هم در برابر آن همه «ظلمها و امتحان کز یزید و شمر دید آن خاندان» (همان، ب ۷۸۰) بایستند و خم به ابرو نیاورند. تذکر همه ساله عاشورا نیز، از بهر آن است که ما خفتگان شاید از این «خواب گران» (همان، ب ۷۹۶)، از خواب غفلت، بیدار شویم و پیش از آنکه در بستر مرگ دست پشیمانی بگزیم در مصاف با شمران و یزیدان روزگار خود و در کارزار حق جویی و حق پرستی بر هر چه جز اوست، بر ما سوی الله، شمشیر بطلان بکشیم و به خود آیم. رخ از «می دین» (همان، ب ۸۰۴) گلگون سازیم و به یاری پرچم پر اقتدار حق بر خیزیم نه چو آن کوران که چشمانشان «آن خسارت را بدید» (همان، ب ۷۹۴) و روی در نقاب خواب و غفلت دنیا کشیدند؛ اینانند که به قول مولانا باید «عزا بر خود» کنند (همان، ب ۷۹۶).

آن که چو دید آب را نکند دریغ
خاصه آن کو دید آن دریا و میغ
(همان، ب ۸۰۵)

۲۶- کلیات، غزل ش

۲۷۰۷

۲۷- همان، غزل ش ۲۳۰

در پایان، دو غزل دیگر از مولانا جلال الدین را که عظمت مقام امام حسین(ع) در آن خلاصه شده است می آورم:

کجایید ای شهیدان خدایی
بلا جویان دشت کربلایی
کجایید ای سبک روحان عاشق
پرنده تر ز مرغیان هوایی
کجایید ای شهان آسمانی
بدانسته فلک را در گشایی
کجایید ای ز جان و جا رهیده
کسی مر عقل را گوید کجایی؟
کجایید ای در زندان شکسته
بداده و امندان را رهایی
کجایید ای در مخزن گشاده
کجایید، ای نوای بی نوایی
در آن بحرید کاین عالم کف اوست
زمانی بیش دارید آشنایی
کف دریاست صورتهای عالم
ز کف بگذر، اگر اهل صفایی
دل کف کرد کاین نقش سخن شد
بهل نقش و به دل رو گرز مایی
بر آ ای شمس تبریزی ز مشرق
که اصل اصل هر ضیایی^{۲۶}

ز سوز شوق دل من همی زند عللا
که بوک در رسدش از جناب وصل صلا
دل است همچو حسین و فراق همچو یزید
شهید گشته دو صد ره به دشت کرب و بلا
شهید گشته به ظاهر حیات گشته به غیب
اسیر در نظر خصم و خسروی به خلا
میان جنت و فردوس وصل دوست مقیم
رهیده از تک زندان جوع و رخص و غلا
اگر نه بیخ درختش درون غیب ملاست
چرا شکوفه وصلش شکفته است ملا
خموش باش و ز سوی ضمیر ناطق باش
که نفس ناطق کلی بگویدت: «آقلا»^{۲۷}



پرس پرسان می شد اندر انتقاد
چيست این غم بر که این ماتم فتاد...
آن یکی گفتش که هی دیوانه ای
تو نه ای شیعه، عدو خانه ای
روز عاشورا نمی دانی که هست
ماتم جانی که از قرنی به است...
گفت آری لیک کو دور یزید
کی بدست این غم، چه دیر اینجا رسید
چشم کوران آن خسارت را بدید
گوش کران آن حکایت را شنید
خفته بودستید تا اکنون شما
که کنون جامه دریدیت از عزا
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
ز آنکه بد مرگی ست این خواب گران
روح سلطانی ز زندانی بجست
جامه چه درانیم و چون خاییم دست
چون که ایشان خسرو دین بوده اند
وقت شادی شد چو بشکستند بند
سوی شادروان دولت تاختند
کنده و زنجیر را انداختند^{۲۵}

